

متن پرسش

سلام، ادب و خدا قوت محضر استاد عزیز و مجموعه فرهنگی المیزان ضمن آرزوی ظهور بهترین مبانی زندگی متناسب زمانه امروز ذیل دعای حضرت حجت «ارواحنا له الفدا» از دریچه قلوب انسان هایی که در عین دل نبستن به وضع موجود عالم، در هوای دغدغه آزادگی حقیقی نفس می کشند و در انتظار گشایش نسبت به حقیقت روزگار سر می کنند، سؤالاتی با همین دغدغه اصیل محضر استاد عزیز تقدیم می شود به امید تذکراتی راه گشا نسبت به گذشته، حال و آینده پیشرویی که نه چندان عیان است که بتوان دقیقا گفت چگونه آینده ای است و نه آنچنان از افق قلب و فهم انسان آخرالزمانی دور است که احساس بیگانگی به او دست دهد بلکه همچون خورشید در حال طلوع سوسوی روشنایی می زند و نوید صبح طلوع حقیقت را می دهد آن هم به وقت و در وقت تاریخی انقلاب اسلامی (احساس حقیقی انسان های این زمانه که خود سالیان سال با انواع روحیه ها و سلیقه هایی که دارند، با آنها نفس کشیده ام، شاید که نگویند انقلاب اسلامی یا ندانند آنچه در جستجوی آنند همان انقلاب اسلامی است) تا گرمای نور خورشید حقیقت به صبح حقیقی عالم یعنی ظهور تام حقیقت در گرم ترین وجود انسان آخرالزمانی یعنی انسان کامل منتهی شود و نسیم روشنای حقیقت جایگاه ظلمتکده هایی را که تکیه بر مطلع خورشید زده و روح ظلمت را به عالم روا می دارند، عیان گرداند و انسان آخرالزمانی جز به گرمای تابش نور حقیقت دل نسپرد و تنها در گفت و گوی با این نور احساس حیات کند و زندگی کند و زندگی و زندگی... این نوشتار درد دل انسانی است که سالیان سال از دین و مذهب، تحصیل، هنر، عشق، عقل، لذت، درد و رنج و شادی و غم و... هر آنچه انسان آخر الزمانی تجربه کرده است را با خود دارد اما در جستجوی صبح حقیقی، دیگر از سحر انتظار می کشد انتظار و انتظار... ۱. احساس خود و با خود بودن را به کدام اقلیم تفسیر ببرم تا دمی مرا با خود روبرو کند و مزه بودن را بچشم بدون هر آنچه خود را بودن من جا می زند و نیست... ۲. بود خدا را در عالم چگونه به تماشا بنشینم؟ دانستن و مفهوم نه تاریخ ماست دیگر و نه جوابگوی دغدغه و عطشی که بر جان ما افتاده. احساس به سوی او بودن که او هم می کشد هم می کشد و جز این خوشتر زندگی ای نباشد. تماشگری ای که او می خواهد خود را با بازیگری ما به تمامه در ما در عالم به تماشا بنشیند که این خود رازی است که نه درک کرده ایم و نه درک خواهد شد مثل انقلاب اسلامی و دو رهبر حکیم آن، شاید آن یار تمام چهره بتواند فرجی کند و الا ما ساحل نشینان حجاب را چه به راز تماشای او... ۳. و در این رفت و شد عالم چه کنم با این ندا که گویی انسانی هست که مرا به خود می خواند و تمام گم گشته هایم را با خود دارد؟ نه می توانم بگویم تنها احساسی است که می آید و می رود و نه می توانم آن

وجود گرمابخش را از آن خود ببینم. این انسان گویی همه کس و همه چیز است نه بهتر بگویم اصلا انگار خود بودن و هست و حقیقت است، هم جان می ستاند و هم جان می دهد همچون قرآن که مانده ام در تماشای یک روح در دو جلوه قرآن و آن انسان گرمابخش دعوتگر چنان سرگشتگی ای به ما داده اند که دیگر نه می توانیم به گفته ها و گوینده های این زمانه دل بسپریم و قدم در راه نهمیم و نه آنچنان شده ایم که ما را به آن می خوانند و ما این حال را در هوا و وقت انقلاب اسلامی احساس می کنیم چرا و چگونه نمی دانیم شاید همان که می خواند خود روزی بگوید شرح این حکایت. حالیا ما مانده ایم میان این گفت و گوهای زمانه و آن انسان کشنده و کلام دوست تا کی مرغ دل هوای پرواز کند و پنجره ای به سوی آن حقیقت گمگشته ی حاضر در دوردست ها باز کند تا نسیم نور این حقیقت در سرزمین ظلمت زده ی تاریخ ما وزیدن بگیرد... ۴. حال ماییم و نسبت با تمام عالم و نحوه زندگی در آن بدون آنکه ذره ای از آن نادیده گرفته شود هر ذره ای که جلوه ای از حیات و آن وجود گرمابخش دارد. این را چه کنیم که قلب می تپد که طعم بهترین نسبت زندگی با عالم را بچشد؟ و گرنه قلب جز در جریان خونی بیش نخواهد بود که گفته اند و می گویند در حالی که روح حماسی انسان آخرالزمانی به دنبال جاری شدن این خون برای آن وجود گرما بخش است در تمام مظاهر خصوصا حقیقت انسان و انسانیت نه جریان خون برای ادامه زندگی ای که خود شماره های مرگ است و هوای نیستی را می دم. در این زمانه در جستجوی بهترین نسبت با تمام عالم در انتظار طلوع صبحی باشیم که در وقت سحرگاهی انقلاب اسلامی، نوید صبح حقیقی و شروع روز حقیقت را می دهد؟ گرچه تاریکی های هنگامه سحر (ظلمت موجود و هر آنچه از آن دفاع می کند) مذبحانه می دمند که شب است هنوز و وقت ظلمت باقی است. غافل از آنکه در نیمه های شب ستارگان آسمان بهتر می درخشند و راه را به روی زمینیان می گشایند تا انسان، زمینی آسمانی باشد همچون وجود دختر خانه نبوت که بهشتی زمینی بود و در دل شب امت پیغمبر، به ماه آسمان اشاره می کرد و افسوس که امت نبی همچون ما دل در تاریکی شب گرو داده بودند... ماییم و انتظار جانسوز برای این بهترین نگاه به عالم و زندگی با آن و مهمترین قسم آن درک انسان های دیگر است در وسعت جهانی و تمدنی با محوریت خانواده و اجتماع آنگونه که آن انسان گرمابخش و آن کلام یار چنان است با اشاره به «بود و حقیقت» هر کس و چیزی در عالم... که البته بی هیچ پیشفرض و قضاوتی گویا حضرت امام (رض) و رهبری عزیز (حفظه الله) آینه این بهترین نسبت و نگاه به عالمند در این زمانه، افسوس که ما آنچنان که باید و شاید دل در پاسداشت آنان نسپرده ایم و شهدای انقلاب خوب دریافته اند که... سخن بسیار است، زمان مختصر و ما هم نه گوینده ای قابل از استاد عزیز صمیمانه تشکر می کنم بخاطر وقتی که در اختیار ما می گذارند و التماس دعای خیر داریم در این راه... ذیل هر کدام از سؤالات اگر استاد شخصیت ها، اندیشه ها و کتاب هایی رو جهت مراجعه بنا به ترتیب خاصی لازم بدونن بفرمایین ممنون میشم. البته با این پیش شرط که این حقیر دغدغه تفکر و معلمی جامعه انسانی رو دارم و در این مسیر میخوام ادامه حیات بدم به امید خدا و از هرگونه راهنمایی و لطف شما کمال استقبال رو

دارم. به قول آن بزرگوار: خدایا مرا دریاب پیش از آنی که هیچ چیز از دل نماند جز هیچ.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: می دانید که حرف در این مورد مفصل است اجازه دهید تنها بابتی باز شود.

با توجه به نسبت ما با خدا، وقتی به ذات خود بیندیشیم و هویت تعلق خود را در نظر آوریم، به نیستی خود پی می‌بریم و این‌جا است که هستی ما به عنوان عطای الهی به ظهور می‌آید به همان معنایی که جناب عطار می‌فرماید:

نیست شو تا هستی‌ات از پی رسد تا تو هستی، هستی در تو کی رسد

این نحوه «وجود» و «هستی» که انسان از هستی خود آزاد است و به هستی خدا در عالم حاضر است، انسان را به یک معنا بی‌تعیین می‌کند و همچون آینه، تنها قدرت آشکارکردن کمالات الهی را دارد و لذا جناب مولوی فرمود:

آینه هستی چه باشد؟ نیستی نیستی بر، گر تو ابله نیستی

نتیجه این نوع نیستی، هستی دیگری است که همان هستی غنی مطلق است و در دل این هستی که با نیستی به ظهور می‌آید، انسان منشأ خیررساندن به سایرین می‌شود و وجودش بسط می‌یابد و لذا جناب مولوی فرمود:

هستی اندر نیستی بتوان نمود مال‌داران بر فقیر آرند جود

وقتی انسان با امکان ذاتی خود که فقیر الی الله است به سوی خداوند رفت، خداوند به پیش انسان می‌آید و انسان آنچنان از حضور خداوند بهره‌مند می‌شود که می‌خواهد همه انسان‌ها را از خود بهره‌مند کند و مگر زندگی جز این است؟ پس جستجوی زندگی در آن نیستی است که جناب مولوی متذکر شدند و ما به همان اندازه که «نیستیم»، «هستیم». زیرا انسان بخشی از میدان نیستی است و انسان‌های اصیل با نیستی خود که عبودیت حضرت حق است، ارتباط دارند و این عطای پیامبر خدا «صلوات‌الله‌علیه‌وآله» به بشریت است.

تصور می‌کنم اگر سری به کتاب «انقلاب اسلامی و چگونگی تحقق آینده دین‌داری ما» که اخیراً چاپ شده و روی سایت هست به خصوص به مقدمه آن بزنید، بد نباشد.